

# این خانه عزادار حسین(ع) است

روایتی از روضه های خانگی که

در کوچه پس کوچه های شهر بر پا می شود

گزارش روز



پرونده فرهنگی

من فکر می کنم کربلای هر کس از نقطه ای و لحظه ای شروع می شود. برای من چند روز مانده به محرم، آغاز کربلا بود. به وقت دیدار با خانواده شهیدان محمد مهدی و زهرا نظری در حمله اخیر رژیم صهیونیستی به کشورمان. اصلا جنگ آن هم به وقت محرم، همه معادله ها را به هم ریخت، والا این دل نازک را توی هیچ محرم و فصلی سراغ نداشته ام. شاید برای خیلی ها مثل من «برادر» و «عمه» یک عبارت نیست، همه جان است. برادرم حسین پرچم «یا اباعبدالله...» را باز می کند و می اندازد روی حلقه های دیوار حیاط و محکمش می کند تا برای دو ماه دوام بیاورد. روضه های خانه ما چند سال است چند نفره برپاست با صدایی که از آمپلی فایر کوچک بلند است و همان جای و خرما. روی تخت چوبی که مادرم نشسته و همیشه بلند بلند گریه می کند. ولی من توی اتاق دراز می کشم و حتی پتورای کشم روی سرم. نیازی نیست کسی روضه بخواند. برخی از حرف ها، قرار نانوشتنهای بادل آدم دارند. همین که اسم برادر به میان می آید، تمام برادر و خواهرهایی در ذهنم قدمی کشند که طاقت یک لحظه تب کردن هم رانداشته اند، اما وداع آخرشان با ساری بی تن بوده است. وقتی ماجرا می رسد به رابطه پدر و دختری که ناتمام ماند و دیدارشان به قیامت افتاد، به دلتنگی های دختر جوانی که آرزوی می کرد لحظه وداع آخر با نامزدش آن قدر کش دار و طولانی شود که قیامت برسد و... به نام زینب، عمه جان که می رسد، دلم می خواهد مثل مادرم، بلند هق هق کنم. باید دلت از سنگ باشد که این چیزها را بشتنود و آب نشود. دوست ندارم پتورا از سرم بکنم اما روضه که تمام می شود وقت آوردن جای است و....

## محرم در خانه ها باز است

در جایی می خوانم روضه خوانی قدمتی چهارصد ساله دارد. از همان زمانی که «ملا حسین کاشفی» کتاب «روضه الشهدا» را نوشت و منبری ها از روی این کتاب می خواندند، با صدق و اخلاص تمام. برای قدیمی ها روضه خوانی فصل مشخصی نداشت. اما محرم ها ردخور نداشت، آن قدر مهم بود که گاه مردم از همه چیزشان می گذشتند تا منبر بماند. گرچه نقل است و می شنوم که آبا و اجداد من روضه های خانگی را کمتر کرده و غالبا خانواده ها برای عزاداری می روند حسینیه و مسجد، اما هنوز در برخی محله های شهر محرم که می شود، در خانه ها باز است. انگار رسم است که محرم در خانه ها را باز نگه می دارند. از این رسم هایی که نرم نرمک آمده و خودش را جا انداخته است. روی یکی از درها نوشته است: «بفرمایید روضه» ساعتش هم مشخص است که قرارشان معلوم باشد.

هنوز تا شروع روضه چهار، پنج ساعتی وقت مانده است. همه در تکاپو بند تا کاری روی زمین نماند. لباس های چوب لباسی پشت در که سرریز شده است باید مرتب

## روضه اباعبدالله... (ع) دین ما را نگاه داشته است

خانواده شهید یحیی فلاحی، چهل و پنج سال است روضه دارند و زهرا پسند را به حاجیه خانم فلاح می شناسند. چهل و پنج سال است دهه دوم محرم روضه خوانی دارند به نیت امام سجاد(ع). روز آخر هم اش بار می گذارند. سال های اول یک قابلمه کوچک بود اما حالا کمتر از دلیک جواب نمی دهد. تابستان است و آفتاب کش دارش. داخل کوچه شهید، در چند خانه دیگر هم برای روضه باز است. انگار که خانه ها آغوش گشاده باشند برای مردم. کشش هایم را همان اول در می کشم. دستی پلاستیک مشکی تعارف می کند. آفتاب اینچارمقی ندارد. سرتاسر سقف حیاط را برزنت کشیده و پوشانده اند. دود اسپند از منقلی که همان ورودی گذاشته اند بلند است و هر تازه واردی دستی روی آن می گیرد و رد می شود. آقا که می آید، خانم ها چادرشان را روی سر محکم تر می کنند. یاد حرفی می افتم که قبلا شنیده ام: قدیم روضه خوان سال خورده ای را دعوت می کردند و گاه ترجیح می دادند نابینا باشد. خنده ام می گیرد. یکی سینی چای را دور می دهد و یکی هم سینی کوچک مخصوص آقا را روی میز مقابل می گذارد. باینکه محوطه بزرگ است اما جمعیت در حیاط پشت و رو نشسته اند. سیاهی، چشم آدم را می گیرد. روضه شروع شده است و من جای اینکه دل بدهم به صدای خشن روضه خوان،



عشایان شاکری اهواز



## کرونا و تحولی در یک زندگی

به هیچ جا و هیچ چیز. کاش فقط این بود. به خیالم روضه خوانی وقت تلف کنی بود و اغراق. بارها با خودم می گفتم یعنی چه یک عده زن یک جا جمع شوند و برای یک موضوع تکراری گریه کنند، برخی ها به حالتی که از هوش بروند؛ این خود آزاری ها یعنی چه که برخی ها محکم روی پا می کوبند و چیزی زمزمه می کنند؟ از سر اجبار یکی دو بار مهمان خانه ای بودم و دیده بودم برخی ها برای دست گرفتن سینی و جمع کردن استکان ها با هم رقابت می کردند. توی دلم به آن ها می خندیدم. آخر چه کاری است این... زن جوان این عبارت را بارها و بارها تکرار می کند: من به جایی تعلق نداشتم، چیزی بدتر از این نیست که آدم به جایی تعلق نباشی؛ من به هیچ جا تعلق نداشتم،

مجلس دوم جایی برای نشستن ندارد. دو اتاق تودرتوی کوچک. از همان خانه های قدیمی که لث های چوبی میان دو اتاق را برداشته اند و زن ها کیپ به کیپ نشسته اند تا کنار همان پنجره ای که پارچه موری سفید زده اند و دور تا دور پستی های قالیچه ای قرمز رنگ است. سخاوتمندی ها بیشتر است که جایشان را به آدم های تازه وارد تعارف می کنند. آقای روضه خوان شال سبزی دور گردن دارد. هنوز روی صندلی جا به جا نشده، صدایش بلند می شود و صدای گریه زن ها هم.

سینی چای دست دختر جوانی دور می گردد. خیلی خوب حرف می زند؛ و ماجرای زندگی اش را تعریف می کند: سخت است به هیچ جا تعلق نداشته باشی؛ من به هیچ جا تعلق نداشتم،

چند روزی بیشتر زنده نماند. از آن سال محرم های من سوز عجیبی دارد و حالا فهمیده ام به هیچ چیز این دنیا نباید دل بست. باور نمی کنید حالا برای شستن استکان هاله له می زنم و همه آن چیزهایی که یک زمان انکارشان می کردم. من آدم این حرف ها نبودم. ولی حالا کافی است که یک نفر نام علی اصغر را بیاورد و... برخی از حرف ها قرار نانوشتن با دل آدم دارند. به زبان که می آیند، قرار را از دل سینی چای رامی دهد دست دیگری و می نشیند. محال است روزهای لعنتی کرونا از یادش برود. هر چه از آن شب و روزها بگویم کم است. بعد هم شام بود؛ هر شب آبگوشت. همه بیچه های داخل مجلس از گرفتن اسباب بازی قاتی گریه ها می شود. برخی از چیزهایی که حدسش را نمی کشم. نذر است. اسباب بازی برای بیچه های داخل مجلس روضه.

اشک توی چشم هایش خیز برمی دارد و جولان می دهد و برای ریختن از صاحبش اجازه نمی گیرد. حتی وقتی یادش می آید توی زندگی هیچ وقت مشکلی نداشته و همه چیز روبه راه و خوب و عالی بوده. او ادامه می دهد: آدم ها از همان جایی که فکرش را نمی کنند می خورند و همان چیزی که از داشتنش خاطرشان جمع است ناغافل از دستشان می افتد و تمام می شود. زن طاقتش طاق می شود. سینی چای رامی دهد دست دیگری و می نشیند. محال است روزهای لعنتی کرونا از یادش برود. هر چه از آن شب و روزها بگویم کم است. بعد هم شام بود؛ هر شب آبگوشت. همه بیچه های داخل مجلس از گرفتن اسباب بازی قاتی گریه ها می شود. برخی از چیزهایی که حدسش را نمی کشم. نذر است. اسباب بازی برای بیچه های داخل مجلس روضه.

## دلماں گرم دعای بزرگ ترهاست

یک جبار و خاک انداز را برداشته و یکی از پارچه های مشکی و بیرق ها را از کمندی که مخصوص اسباب روضه است بیرون کشیده است. داغ مادر برای چچه ها هنوز تازه است. اما نمی شود روضه هفتاد، هشتاد ساله اش را بی خیال شد. حالا حتما نگران است که استکان ها برق بیفتند و ملحفه ها اتوکشیده و صاف و مرتب باشد و پرچم های دور تا دور حیاط به وقتش کشیده

شوند. نیمه فکوره هقان از شانزده سالگی عروس او از «تمیمه» تعریف می کند که بیشتر کن حاجیه خانم و حاج آقا را؛ مرا بزرگ کردند و حالا وقت جبران کردن محبتشان است؛ پدرشوهرم سال ۹۳ به رحمت خدا رفت و مادر همسرم چند روز مانده به محرم امسال. با آن وسواس و دقتی که آن ها برای روضه هایشان داشتند، حالا دلهره من و برادر و خواهرها برای

## این روضه فرق می کند

به نشانه تأهل روی پیشانی را خال کوبی می کردند. او از «تمیمه» تعریف می کند که بیشتر زن های شهرک شهید بهشتی می رفتند خانه او که همسرش امام جماعت شهرک است و خانوادگی منبر می روند، قدیم حاج آقا برای مردها و تمیمه برای زن ها، حالا دخترها هم اضافه شده اند. گویش تمیمه هنوز همان زبان عربی است که خیلی سخت می شود فهمید و با همان

نوع روضه ها بر اساس زبان و فرهنگ آدم ها فرق می کند. قاسم فتحی، همکار روزنامه نگارمان از روبه روشن آدم ها که عمری سی ساله را روضه خوان این مجلس بوده است نمی توانم بگویم وقتی می گوید: روضه های اباعبدالله... (ع) دین ما را نگه داشته است. از سر اتفاق مداح پرچم سرخ حرم امام حسین(ع) را آورده و دور می گرداند. پرچم میان دست ها و دل ها می چرخد و می چرخد. به نظر می رسد صدای گریه از دیوار خانه رد شده و به کوچه می رسد.

که آمدند مشهد، دهه دوم محرم رارضه می خواندند، تا اینکه چند روز مانده به محرم امسال مادرشوهرم مرحوم شدند. اما توی همان حال بیماری شان به این فکر بودند که بیچه ها انصالی سیم باند های حیاط را پیدا کنند و وصله بزنند و... خوش به حال بزرگ ترهای ما که مخلص بودند، صاف و ساده و بی غل و غش. ما دلماں گرم دعای حاج آقا و حاج خانم است. نباید دلواپس برگزاری این روضه ها باشند. ایمان دارم دعا یمان می کنند که روضه ها راقطع نکرديم.

روضه خانگی بیشتر است. یادم می آید اوایل روستای شقا(دهستان میان ولایت) زندگی می کردند. از چند ماه مانده به محرم می آمدند مشهد برای شرط و شروطشان با روضه خوان و دعوتشان می گرفتند. ده ماه هر شب توی خانه روضه می خواندند و بعد هم شام بود؛ هر شب آبگوشت. همه بیچه های داخل مجلس از گرفتن اسباب بازی قاتی گریه ها می شود. برخی از چیزهایی که حدسش را نمی کشم. نذر است. اسباب بازی برای بیچه های داخل مجلس روضه.

ندارها هم مقیدند روضه را داشته باشند. قهوه و لبلبی (نخود پخته شده) مخصوص پذیرایی آخر روضه شان است و زن ها آخر روضه «بزله» دارند. نم نم پا به زمین می کوبند و شور می گیرند و بعد هم قهوه به پاست و لبلبی (نخود داغ شده با طعمی تند). کوچه پس کوچه های شهر تا دلت بخواهد قصه و روایت دارد. اصلا قصه ها مگر ته دارند، مثل روضه ها که از میان یک عالمه حکایت گفته و ناگفته رد می شوند و سر آخر می روند جایی که راوی فکرش را نمی کند، نه اینکه به آخر برسد، باید تورهایشان کنی.

تعصب جنوبی ها که از پشت خط تلفن دعوتمان می کند به روضه شان و می گوید: بی دوربین و بی عکس... زندگی طولانی مدت دور از خرمشهر و جنوب، نه تأثیری در کمرنگ شدن زبانشان داشته است. نه تقید و تعصبشان. فاخر و قشنگ حرف می زند از اینکه بیشتر جنوبی های شهرک، بخشی از خانه شان را حسینیه کرده اند و خانه شان برای روضه همیشه آماده است؛ اینکه داخل آن منبر است و سیاه پوش است. آن ها رسم عرب ها را دارند. همه چیزشان را می فروشند و می دهند تا روضه شان به پا باشد. حتی